

سقوط شهربانی و فتح کمیته مشترک

- سازماندهی نیروهای نوید و یا بخشی از نیروهای نوید در شب ۲۰ بهمن ۵۷ برای عملیات مسلحانه و گرفتن تانک کودتاچی‌ها در زیر پل میدان شهناز، یا میدان امام حسین امروز، همینگونه در روزهای بعد هم ادامه یافت؟ البته این هم کنجکاوی خودماست و هم خوانندگان سؤال کرده اند.

- ببینید! قیام مسلحانه‌ای که منجر به فتح پادگان‌های ارتش و ساواک شاهنشاهی و بالاخره سقوط رژیم شاه شد، اصلاً یک قیام سازمان یافته نبود که ما، یعنی نوید هم توانسته باشیم و یا در واقع، وقت کرده باشیم چنین کار بکنیم. بنظر من اعضای شورای انقلاب که کنار دست آقای خمینی مستقر بودند و حتی خود آقای خمینی هم غافلگیر شدند. آنچه اتفاق افتاد یک شورش مسلحانه بی‌سازمان اما توده‌ای به معنای مردمی بود. یعنی درهای پادگان‌ها را مردم باز کردند و هر کس هر مقدار که توانست اسلحه برداشت و در شهر به حرکت در آمد. حتی اعضا و هواداران سازمان مجاهدین خلق و چریک‌های فدائی خلق و یا زندان دیده‌های سیاسی که بنظر من اکثریت آنها در قیام مسلحانه حضور داشتند هم بصورت سازمانی عمل نکردند و یا وقت نکردند که چنین کنند. وضع در مدرسه رفاه که ستاد رهبری انقلاب شده بود هم بهتر از این نبود و حتی بدتر هم بود. شاید افراد چند گروه از هم متلاشی شده مذهبی که بعدها سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را بنیانگذاری کردند هم شبیه مجاهدین خلق و فدائی‌ها و توده‌ایها در قیام مسلحانه مردم شرکت کردند، اما این ربطی به روحانیونی که در مدرسه رفاه و در اطراف آقای خمینی جمع شده بودند نداشت. آنها نه تنها نقشی در قیام مسلحانه نداشتند، بلکه اصلاً نمی‌دانستند چه کنند و چطوری سر و ته ماجرا را جفت و جور کنند که شیرازه کار از دستشان در نرود. به همین دلیل از نیمروز ۲۱ بهمن، که دیگر مردم مسلح شده بودند و سیل اسلحه را هم برده بودند تحویل مدرسه رفاه داده بودند، روحانیونی سوار بر اتومبیل و اسلحه‌های مصادره شده بدست خودشان را به وسط میدان رساندند و توده مردم مسلح هم بدلیل اعتماد و اعتقادی که به خاطر شخص آیت الله خمینی به روحانیون پیدا کرده بود دنبال آنها راه افتادند و بعد هم هسته‌های کمیته‌های انقلاب را تشکیل دادند. اما این هم به معنای سازماندهی قیام مسلحانه و یا موافقت شورای انقلاب با قیام مسلحانه نبود. قیام مسلحانه بصورت یک واقعه ناگهانی و در یک شب، یعنی همان شبی که کودتاچی‌های ارتش زیر پل میدان فوزیه زمین گیر شدند، شکل گرفت و ۲۱ و ۲۲ بهمن هم کار را تمام کرد. به همین دلیل است که می‌گوییم آن شب و آن عملیات زیر میدان فوزیه چقدر نقش آفرین بود در قیام مسلحانه.

من برایتان از نیمروز ۲۱ بهمن خواهم گفت که در مدرسه رفاه چه خبر بود. همینجا هم بگویم در این قیام، هم از توده‌ایها و هم از مجاهدین و فدائی‌ها عده‌ای در جریان فتح سنگرهای رژیم شاه کشته شدند. از جمله در جریان تصرف ایستگاه رادیو در میدان ارک تهران که یک واحد توده‌ای ۵-۶ نفره همگی کشته شدند و حزب هم بعد از انقلاب بارها در روزنامه مردم این را اعلام کرد و از همگان خواست که هر خبری از جزئیات کشته شدن آنها دارند اطلاع بدهند که چنین هم نشد. ما فقط میدانستیم که این واحد در همان سال ۵۷ به شکل یک حلقه و با یک رابط به نوید و شبکه پرتوی وصل شده بود که رابط هم در این ماجرا کشته شد. توده

ایهای دیگری هم در قیام مسلحانه کشته شدند که فکر می‌کنم یکی از آنها "جانجانیان" دبیر سندیکای بافنده سوزنی تهران بود که از طریق فرزند جهاد به نوید و شبکه خود من وصل بود و ستاد سندیکا و فعالیت هایش هم در ابتدای خیابان لاله زار نو بود. او از سال ۵۶ به نوید وصل شده بود. می‌خواهم بگویم هر کس، هرکجا که اسلحه بدستش رسید به ارکان نظامی و امنیتی و پلیسی شاه حمله ور شد. از جمله توده‌ایها و افراد وابسته به نوید که خود به خود و مثل همه مردم و یا افراد پراکنده و غیر منسجم دیگر سازمان‌ها مسلح شدند و عمل کردند. صحنه‌هایی از این قیام را در نیمروز ۲۱ بهمن و در جریان تصرف شهربانی و کمیته مشترک برایتان خواهم گفت که خودم در آن شرکت داشتم. حتماً دیگران هم خاطراتی مشابه دارند.

اتفاقاً نکته‌ای که باید روی آن تاکید کنم همین است. این که بسیاری از توده‌ایها که در آن قیام ۲ روز و نیمه شرکت داشتند قطعاً یادمانده‌هایی دارند که نوشته اند و یا خواهند نوشت و یا حتی اگر ننویسند هم این نقش فراموش نشدنی است. بنابراین، هدف من از شرح عملیات شب ۲۱ بهمن نه خاطره گوئی از قیام مسلحانه و یا برجسته کردن نقش نوید در این ماجرا، بلکه این بود که بگویم در آنشب تاریخی و مهم، سازمان نوید که به قلم و تحلیل علمی رحمان هاتفی دلایل رفتن انقلاب به سمت قیام مسلحانه را اعلام کرده و رهبری حزب در خارج از کشور را هم زیر فشار قبول این شعار و تحلیل گذاشته بود، سازمانی که در سال ۵۵ با شدت تمام با عملیات مسلحانه چریکی افراد سازمان چریک‌های فدائی خلق مخالفت کرده و آنها را دعوت به کار سیاسی تا رسیدن لحظه و زمان قیام توده‌ای مسلحانه کرده بود، در لحظه عمل خود پیشگام عمل مسلحانه شد. نه تنها پیش‌آهنگ این قیام شد، بلکه به یاری آن کار سازمانی جسورانه‌ای که هاتفی از طریق ارتباط هوشنگ اسدی با ساواک ترتیب داده بود، توانست در حساس‌ترین لحظات انقلاب به مهم‌ترین خبر، یعنی حرکت کودتائی شب ۲۱ بهمن دست پیدا کند. با همین اطلاع و به کمک تحلیلی که از اوضاع ارتش و رژیم شاه و انقلاب داشت، در همان حد و توانی که سازمان نوید داشت، وارد عمل سازماندهی مقاومت مسلحانه در برابر حرکت کودتائی شد و سیر حوادث آن شب کاملاً نظر و پیش‌بینی او و سازمان نوید را تأیید کرد و گلوگاه حرکت کودتائی را حلقه‌های نوید در زیر پل میدان فوزیه یا شهناز وقت گرفتند. نکته دیگری که در صحبت قبلی هم گفتم اینجا هم یکبار دیگر می‌گویم آنست که در یک جنگ تبلیغاتی با حزب توده ایران، از خودشان در آورده بودند که تیتر و خبر نقش آفرینی پارتیزان‌های توده‌ای با بازوبند توده‌ای در قیام مسلحانه و بویژه عملیات شب ۲۱ را هاتفی به دلیل موقعیتی که بعنوان سردبیر کیهان داشت آن را در صفحه اول کیهان جا داده بود. درحالی‌که نوید بموجب آنچه که برایتان گفتم از همان شب ۲۱ بهمن وارد عملیات مسلحانه شد و صبح ۲۱ بهمن هم بازوبند توده‌ای را رفقای ما در همان نبش کوچه کنار سینما میامی بستند. شاید هاتفی برای آنکه حساسیتی ایجاد نشود، حتی کمرنگ‌تر از واقعیت هم این نقش را در کیهان منتشر کرد.

- چرا اطلاعات و نشانه‌های دقیق تری در این گفتگو طرح نمی‌شود؟ این را از همان زمان که اولین قسمت این گفتگوها منتشر شد، خوانندگان پرسیده اند. مخصوصاً در باره تجدید سازمان حزب قبل از یورش اول.

من این پیام‌ها را دیده‌ام و تمایل شما را هم درک می‌کنم، اما هم شما و هم آن‌ها که پیام فرستاده اند و سؤال کرده اند باید بخاطر داشته باشید و داشته باشند که این گفتگو و مسائلی که در آن طرح می‌شود برای پاسخگوئی به کنجکاوی‌های این و آن نیست. مسیر این گفتگو برای تدقیق آن مشی توده ایست که راه توده همیشه بر آن پافشاری کرده و رساندن این مشی، نرمش‌ها، واقع بینی‌ها، زمان سنجی‌ها و پیروی از سیاست اتحاد و اتکاء به توده مردم به گوش نسل جوان و جدیدی است که با پرچم چپ به میدان آمده است. بنابراین کار ما و

گفتگوی ما، یک کار و یک گفتگوی تحلیلی است نه صرفا خبری و خاطره گوئی. نه من نقالم و خاطره گو و نه راه توده دفتر خاطرات. اگر نتوانیم از دل این گفتگو آن هدفی را بیرون بکشیم که گفتیم، اصلا تعطیل کنیم گفتگو را بهتر است. نکته دیگر، این که من موظف به رعایت پاره‌ای ملاحظات هستم و به همین دلیل گاهی برخی اشارات کامل نیست و یا اسم این و آن حذف می شود و یا فلان نشانی داده نمی‌شود. سعی من اینست که از طرح اطلاعات نسوخته پرهیز کنم. یا لاقلاً آنچه را تصور میکنم اطلاعات نسوخته است طرح نکنم. بهرحال بخاطر داشته باشید که من در یورش به حزب دستگیر نشدم و طبیعی است که چیزهائی بدانم و ارتباط هائی داشته باشم که رژیم در بازجویی از دستگیر شدگان به آنها دست پیدا نکرده باشد. یعنی کسی نمی دانسته که زیر بازجویی چیزی بگوید. این نکته ایست که در گفتگوهای بعدی دقیق تر در باره آنها برایتان خواهم گفت. یعنی هنگام توضیح درباره درست نبودن طرح تمرکز در سازمان غیر علنی حزب. سومین نکته هم بر میگرده به پاره‌ای ملاحظات حزبی و توده‌ای. دلم نمی‌خواهد فلان مسئله را طرح کنم و فردا یک رفیقی مدعی شود که این مسئله به موقعیت او در خارج و یا داخل کشور لطمه زد و چرا گفته شد. شما به یاد داشته باشید که عده‌ای در مهاجرت از حزب کنده و رفته اند دنبال زندگی شخصی شان، عده‌ای اصلا جبهه عوض کرده و به جبهه دیگری رفته اند و همینطور بگریید و بروید به جلو. حالا باید این ملاحظات را هم در نظر داشت. ملاحظه کسانی که از زندان بیرون آمده اند و در داخل اند و یا به خارج آمده و مهاجر شده اند. مثلا در پیام‌ها خواندم که بارها پرسیده اند چرا در باره واحد یا شعبه اطلاعات حزب تا قبل از طرح جدید سازمانی پیش از یورش کامل صحبت نکرده‌ام و یا فلان موضوع را نگفته و یا از فلان فرد و لو رفتن اطلاعاتش پس از دستگیری اسم نبرده‌ام. اینطور نیست که مثلا نمی‌دانم آرشیو آنکته‌های ویژه در اختیار چه کسانی بود و یا ندانم که با این آرشیو چه شد و در زندان چه شد و دیگر مسائل. بلکه ورود به این جزئیات اولاً می تواند اطلاعات نسوخته‌ای را فاش کند و دوم این که ما را از مسیر و هدف این گفتگو که برایتان گفتم دور می کند. یعنی هر خبر و اطلاعات و رویدادی در خدمت روشن ساختن مشی توده‌ای و نقش سازمان نوید در سالهای قبل از پیروزی انقلاب. البته در این میان خاطراتی هم هست که من اگر نگویم برای همیشه ناگفته می ماند و امنیتی هم نیست. مثل ورود رفقای رهبری به ایران و یا نکات دیگری که در آینده خواهم گفت. مثلا درباره گفتگوی قبلی بصورت تحریک آمیز پرسیده اند چرا نگفته‌ام و یا حالا که خیلی چیزها را میدادم چرا اطلاع ندارم اولین نسخه‌های روزنامه مردم بعد از انقلاب در کجا و چگونه منتشر شد. اینطور نیست که مثلا ندانم که ما توانستیم این مردم‌ها را در چاپخانه کاویان منتشر کنیم و یا ندانم کدام یک از اعضای حلقه‌های نوید که اتفاقاً از اقوام نزدیک هاتقی هم بود، رابط بردن مردم به چاپخانه بود و هاتقی خودش مردم را زیر بغلش نزد ببرد چاپخانه. سردبیر بزرگترین روزنامه سراسری کشور که کار مخفی هم می کند، طبیعی است که دست به چنین اقدامی نمی‌زند و با مطالب روزنامه مردم نمی رود چاپخانه‌ها برای چاپ آنها. حتما واسطه‌ها و رابطه‌های مطمئن چنین می کنند و چنین هم کردند. می خواهم بگویم این نوع اطلاعات ریز که حتی سوخته هم هست و همه را دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی می داند کمکی به آن هدف اصلی ما از این گفتگو نمی‌کند.

- از صبح ۲۱ بهمن چه خبر؟ رفقای نوید همان میدان فوزیه ماندند و یا حرکت کردند به طرف هدف‌های دیگر؟

همانطور که گفتم قیام مسلحانه چنان ناگهانی و مثل زلزله شروع شد که اصلا فرصت نشد بدانیم چه کسی درکجاست و چه باید کرد. ما فقط توانستیم دو نفر از آن واحد میدان فوزیه را بدون بازویند توده‌ای و همراه با اسنادی که در داخل تانک پیدا کرده بودند بفرستیم مدرسه رفاه و چون هر دو کارگر یکی از واحدهای مهم صنعتی اطراف تهران بودند و از جنوب

تهران هم بودند، آقایان در مدرسه رفاه فوراً و به این خیال که لابد سیاسی نیستند و اهل هیات‌های جنب مساجد هستند رتق و فتق خیلی از امور را همانجا دادند دست آنها. از جمله تحویل گرفتن اسناد و مدارکی که مردم می‌آوردند و تحویل گرفتن ماشین‌های ارتشی و درست کردن انبار اسلحه. این بخش را در همینجا بگذاریم و بگذریم.

ما اخبار حرکت مردم به طرف پادگان‌ها و کلانتری‌ها را از طریق خیرنگاران کیهان که در سطح شهر پراکنده بودند تقریباً چند دقیقه به چند دقیقه داشتیم. از ساعت ۱۱ صبح حمله به شهربانی آغاز شد. من در این عملیات شرکت کردم. از روی پشت بام بانک رهنی و بانک ملی چند گروه ۵-۶ نفره به طرف شهربانی تیراندازی می‌کردند. شهربانی واقعا مقاومت می‌کرد. این مقاومت نه برای آن بود که آنجا را ترک نکنند، بلکه برای آن بود که در فاصله مقاومت و مقابله دو طرفه بتوانند اسناد کمیته مشترک را خارج کنند. سپهبد رحیمی رئیس شهربانی شاید از روی جسارت و یا شاید برای دلگرمی دادن به افراد و تیراندازهای ساواک و شهربانی در ساختمان شهربانی مانده بود. آنها هم از روی پشت بام ساختمان شهربانی و ساختمان کمیته مشترک و حتی ساختمان وزارت خارجه تیراندازی می‌کردند. به همین دلیل سقوط شهربانی شاید بیش از دو ساعت طول کشید و چندین نفر روی پشت بام بانک رهنی و بانک ملی تیرخوردند که خونین و سوراخ سوراخ به پائین منتقل شدند. برخی از این تیرخورده‌ها را به داخل مسجد کوچک نبش کوچه کیهان منتقل کردند تا با یک وسیله‌ای برسانند به بیمارستان‌ها. ۱۰۰، ۱۵۰ نفری در کوچه‌های اطراف کمین کرده بودند و منتظر سقوط شهربانی بودند، اما نقشی در عملیات نداشتند. بعداً به چشم دیدم که آنها بیشتر غارتگر بودند تا نقش آفرین انقلابی. حداقل تعدادی از آنها که از روی بام بانک رهنی و بانک ملی به طرف شهربانی شلیک می‌کردند از مجاهدین خلق بودند. حاج رضائی، پدر رضائی‌ها که دو پسرش از رهبران اعدام شده و کشته شده مجاهدین خلق بودند، در مسجد کوچک جنب کوچه کیهان تیرخورده‌ها را جمع و جور می‌کرد و آشنائی که با بعضی تیرخورده‌ها داشت نشان میداد که آن تیرخورده‌ها از بچه‌های مجاهدین خلق‌اند. من به کمک یکی از نگهبان‌های قد بلند و ورزیده روزنامه کیهان که به امور برق هم وارد بود، توانستم برق مسجد را وصل کرده و بلندگوی آن را کار بیاندازم. از این مرحله به بعد حاج رضائی پای بلندگو نشست و بلند شدن صدای او از بلندگوی مسجد خطاب به آنها که در شهربانی مقاومت می‌کردند، واقعا تاثیر گذار شد. بسیار حرفه‌ای و ماهرانه پیام می‌فرستاد. هم برای انقلابیونی که به سمت شهربانی تیراندازی میکردند و هم برای به تسلیم واداشتن تیراندازهای داخل شهربانی. بالاخره صدای تیراندازی از داخل شهربانی کم و کمتر شد. من تسلیم شدن تیمسار رحیمی را ندیدم اما گفتند که در مقابل در خروجی سمت غرب شهربانی او را گرفتند. من ساختمان و محوطه شهربانی را خیلی خوب بلد بودم. پدر من افسر شهربانی بود و عموی من هم سالها رئیس صندوق شهربانی که در واقع بانک پرداخت حقوق و بودجه شهربانی بود تا قبل از انتقال این امور به بانک سپه. بارها همراه پدرم به شهربانی رفته بودم و زندان آگاهی را هم که بعداً تبدیل شد به کمیته مشترک می‌دانستم کدام سمت است. به همین دلیل از حاشیه دیوار ضلع شمالی، پشت به دیوار و آهسته آهسته به در بزرگی که در واقع در اصلی کمیته مشترک هم بود نزدیک شدم. در فاصله‌ای چند متری ۵-۶ جوان دیگر که یکی از آنها شلوار گردی پایش بود به تقلید از طرز نزدیک شدن من به در اصلی حرکت می‌کردند. از داخل شهربانی نمی‌توانستند به طرف ما تیراندازی کنند اما این امکان وجود داشت که از بالای بام دو بانک رهنی و ملی تیراندازی دوباره شروع شود و ما را بجای افراد شهربانی بزنند. فریادهای مرحوم حاج رضائی از بلندگوی مسجد که دستور آتش بس می‌داد و مرتب می‌گفت تیراندازی نکنید شهربانی تسلیم شده هنوز توی گوش من است. وقتی به در بزرگ و آهنی رسیدم، در قفل نبود اما باز هم نبود. آهسته از دیوار جدا شده و با لکد به در کوبیدم. در به روی حیاط شهربانی و محوطه‌ای که در آن اتومبیل‌های افراد ساواک و کمیته مشترک پارک

شده بود باز شد. اولین اتومبیلی که با فاصله کمی از در ورودی پارک شده بود یک تویوتای خاکستری رنگ بود. من خودم را به پشت آن رساندم و نشستم تا اطراف را نگاه کنم. این قسمتی که من وارد شده بودم مستقیم به کمیته مشترک وصل بود و در داخلی ساختمان شهربانی که بارها از طریق آن رفته بودم به طبقه سوم نزد عمویم در فاصله‌ای ۱۰۰ متری قرار داشت. تقریباً تمام اتومبیل‌های شخصی که در محوطه پارک شده بودند پنجر بودند. یعنی لاستیک‌های آنها باد نداشت. معلوم بود صاحبان آنها قبل از فرار از شهربانی با پیش بینی سقوط شهربانی و از کف دادن اتومبیل هایشان آنها را پنجر کرده بودند و رفته بودند تا ببینند روزهای بعد چه می شود و برگردند و اتومبیل هایشان را بردارند. زیر همین تویوتا یک تفنگ پاسبان‌های گشت افتاده بود. این تفنگ‌ها شبیه تفنگ برنو بودند و گلنگدنی اما کوچکتر از برنو. من آن را برداشتم. خشاب آن خالی بود. هیچ سندی در داخل اتومبیل نبود. من آهسته برخاستم و رفتم پشت یک "زیل" دو رنگ - سیاه و سفید- شهربانی. این هم از کامیون‌های سازمانی شهربانی بود که معمولاً نفرات ضد شورش را با آن اینطرف و آنطرف می بردند. سقف این کامیون‌ها چادری بود و هر وقت که می خواستند و لازم بود چادر آن را جمع می کردند و نفرات ضد شورش در آن به صف می نشستند و مثلاً به مقابل دانشگاه تهران و یا هر نقطه‌ای که تظاهرات و یا شورش شده بود می رفتند. پشت همین "زیل" که فاصله کمی تا در ورودی زندان کمیته مشترک داشت آن جوانی که شلوار کردی پایش بود و سایه به سایه من وارد شهربانی شده بود به من رسید. یک مسلسل یوزی دستش بود که از داخل یکی از اتومبیل‌ها پیدا کرده بود. نه با آن آشنا بود و نه طرز کارش را می شناخت. گلنگدن آن را مرتب می کشید اما گلنگدن گیر کرده بود و او فکر می کرد آنچه به چنگ آورده خراب است و هر بار که گلنگدن را می کشید، با عجله از من می پرسید: چرا خراب است؟ تفنگ دست من بود. خواهش کرد با هم عوض کنیم. تفنگی که من در دست داشتم یک گوشه فنداقش هم شکسته بود. معلوم بود آنکه با آن تیراندازی میکرده در آخرین مرحله آن را یا برای آنکه قابل استفاده نشود و یا بدلیل عصبانیت و یا هر دلیل دیگر کوبیده بود به زمین. اما برای آن جوان گرد، تفنگ یعنی همان که دست من بود، یوزی را نه می شناخت و نه تفنگ می دانست. بهر حال معاوضه انجام شد. او بطرف ساختمان شهربانی رفت و من پشت زیل پیچیدم تا بروم به طرف در ورودی زندان کمیته مشترک. یوزی را امتحان کردم. نه تنها خراب نبود، بلکه ۷ فشنگ هم در خشاب آن بود. گلنگدن آن هم ایرادی نداشت، آن جوان گرد با عجله آن را به عقب می کشید و گلنگدن هم عقب نمی‌رفت تا فشنگ در لوله قرار بگیرد. خلاصه این که اگر موقع ور رفتن به گلنگدن فشنگ رفته بود داخل لوله، ناخواسته با شلیک همان جوان گرد، پشت همان زیل به رگبار بسته شده بودم.

در آهنی زندان کمیته مشترک هم باز بود. در آن محوطه رعب انگیز، آن حوض کاشی وسط و طبقات میله بندی شده بلند اطراف آن هیچکس دیده نمی‌شد. بتدریج چند نفر دیگری هم وارد شدند و رفتیم به طرف آن دری که این محوطه را به داخل بندها وصل می کرد. در همان طبقه اول چند سلول بود که در همه آنها باز بود مگر یکی از آنها. قفل از بیرون نداشت که بتوان شکست، بلکه قفل و کلید داشت. مثل درهای معمولی خانه یا اتاق. راهرو باریک بود. هرکس لگدی به در زد اما در از جایش تکان نخورد. بالاخره یک تیر چوبی شکسته یکنفر از حیاط آورد و بدلیل کم عرض بودن راهرو، از پهلو چندین بار در را کوبیدیم تا باز شد. یک زندانی در آن بود. سرم بدستش وصل بود. حدود ۳۰ - ۳۵ سال. از هیچ چیز و هیچ کجا خبر نداشت. اصلاً نمی‌دانست ما کی هستیم، چه رسد به اینکه بداند انقلاب شده و رژیم سقوط کرده. سلول بسیار کوچک بود و او مبهوت و رنگ پریده روی یک تخت برنزنیتی خوابیده بود. با همان تخت بلندش کردیم و آوردیم بیرون. گفتیم انقلاب شده و آزادی، اما نه توان بلند شدن داشت و نه حرف می زد. مات و مبهوت. حتی نتوانست بگوید چرا زندانی است. واقعا این صحنه بخشی از یک رمان است. همان کامیون زیل که برایتان گفتم را سعی

کردیم راه بیاندازیم. اما سویچ نداشت. دو سیم پشت استارت را یکنفر بیرون کشید و بهم وصل کرد و زیل روشن شد. این اولین کامیون و اتومبیلی بود که از محوطه پارکینگ کمیته مشترک به طرف مدرسه رفاه حرکت کرد. آن زندانی را داخل همین زیل روسی جا دادیم و فرستادیم مدرسه رفاه. من بسرعت برگشتم به داخل کمیته مشترک. بتدریج جمعیتی که وارد محوطه شهربانی شده بود زیاد شده بود و عمدتا در حال غارت. حتی تلفن‌ها و ماشین تحریرها را زده بودند زیر بغلشان که ببرند. آن نگهبان کیهان که درشت اندام و ورزیده بود، یک سلاح هم در محوطه شهربانی نصیبش شده بود و حالا ایستاده بود جلوی در ورودی که نگذارد غارت کنند. هر کس هرچی بدست می آورد باید داخل زیل‌ها می‌گذاشت تا برود مدرسه رفاه.

این بار که به داخل کمیته مشترک برگشت، ۳۰ - ۴۰ نفر دیگر هم وارد شده بودند. خوشبختانه اغلب نمی‌دانستند کجا آمده اند و آنجا کجاست. بیشتر برای کنجکاوی و یا شاید غنیمت به آنجا هم سر کشیده بودند. جمعیت می آمد و فرصت نبود. دقیقا نمی‌دانم در کدام ضلع میان بندها بود که از یک اتاق در گشوده وارد یک اتاق دیگر شدم که کف و دیوارهای آن موزائیک بود. مثل حمام. روی دیوار این اتاق تعدادی عکس نصب شده بود. آنها شکنجه شده‌هایی بودند که زیر شکنجه کشته شده بودند و یا جنازه چریک‌هایی که در درگیری با ساواک در محلات کشته شده بودند. من آنها را بسرعت از روی دیوار جمع کردم و گذاشتم در جیب‌های بزرگ کاپشن سبز رنگ نظامی که به کاپشن امریکائی مشهور بود و تقریبا از سال ۱۳۵۵ تا زمان یورش من و پرتوی از پائیز تا اوائل فروردین یکی از همان‌ها تنمان بود. حتی یکبار که دیگر خیلی کهنه و پاره شده بود، با هم رفتیم پشت سفارت انگلیس و از مغازه‌هایی که مخصوص فروش این کاپشن‌ها بود دوتا نوی آن را خریدیم تا شور و شور بپوشیم! بعد از انقلاب هم البته باز همین کاپشن سبز نظامی را می پوشیدیم. بهرحال این هم برای یاد گذشته‌ها بود.

من با آن عکس‌ها گشتی در کمیته مشترک زدم و به کیهان باز گشتم تا عکس‌ها را در جای امنی بگذارم. همین کار را هم کردم و سپس راه افتادم به سمت باغشاه که یورش برای تسخیر پادگان آنجا شروع شده بود.

این جزئیات را نه با انگیزه بیان شرکت و سهم خودم در قیام مسلحانه که سهمی هم نبود و خیلی‌های دیگر سهیم‌تر از من بودند، بلکه با دو هدف دیگر برایتان گفتم. نخست آنکه شرحی داده باشم از سقوط توام با غارت و تبدیل اغلب همین غارتگران به اعضای کمیته‌های انقلاب که نمونه مهم دیگری از آن را بعدا و در جریان دیدار با حاج عراقی در زندان قصر برایتان خواهم گفت. دوم این که این عکس‌ها و انتشار چند نمونه آنها در روزنامه کیهان بعدا باعث جنجال دیگری شد که بد هم نشد، زیرا همین جریان موجب دیدار من با مرحوم حاج عراقی در زندان قصر شد. یکی از این عکس‌ها مربوط به خانم طاهره علاف بود که سینه‌هایش را با سیگار زیر شکنجه سوزانده بودند. فکر می‌کنم اگر کیهان اوائل سال ۵۸ را بگردید در صفحه اول کیهان بتوانید این عکس‌ها و شرحی که من در باره آنها نوشته‌ام را پیدا کنید. من آنها را همراه گزارشی کردم که در صفحه اول کیهان و در پاسخ به اعتراض به اعدام سران رژیم شاه منتشر شد. این عکس‌ها به همراه آن مسلسل یوزی و خاطراتی که برایتان گفتم یگانه غنیمت من از سقوط شهربانی و کمیته مشترک بود. آقایان در جریان آن سه شب و دو روزی که خانه من را در جریان یورش دوم اشغال کرده بودند، این عکس‌ها و خیلی از آرشیوهای دیگر من را هم همراه پول و خیلی چیزی‌های دیگر به سرقت از خانه‌ام بردند. دو روز بعد از ۲۱ بهمن در دیدار مشترک من و پرتوی و هاتفی، پرتوی از نقش‌نویسی‌ها در سقوط پادگان عشرت آباد گزارشی شنیدنی داد و مسلح شدن اکثر رفقا نه به یک سلاح بلکه به چندین سلاح. تقریبا وضعی که واحدهای مرتبط با من داشتند.

- این همان سلاح‌هایی است که بعداً در یورش به حزب در تلویزیون نمایش دادند؟ بله، قطعاً بخشی از آن سلاح‌ها همین سلاح‌ها بود. مدرسه رفاه که به ما اسلحه نداد پنهان کنیم، توده‌ایها با شرکت در قیام مسلحانه، با رفتن به کام مرگ و فتح سنگرهای رژیم شاه این سلاح‌ها را بدست آورده بودند. برایتان گفتم که حتی دسته جمعی و گمنام در این قیام کشته شدند. مثل ماجرای دفاع از خرمشهر در جریان جنگ و مثل خیلی حوادث دیگر، مثل کشف و خنثی سازی قهرمانانه کودتای نوژه که واقعا مهدی پرتوی در این ماجرای آخر دقیق عمل کرد و سهم بزرگی را در دفاع از انقلاب به خود اختصاص داد. من مخصوصاً روی واقعیات در زمان و مکان خود آن واقعیات تاکید می‌کنم و سعی می‌کنم صداقت در بیان یادمانده‌ها رعایت شود. این که پرتوی بعد از یورش و در زندان چه کرد و یا چه نکرد، بحث دیگری است که بموقع خود باید به آن پرداخت، اما این که همین فرد در مقاطع دیگری چه خدماتی به انقلاب و حزب کرد یک بحث دیگر.

- این سلاح‌ها چقدر بود و چرا تحویل داده نشد؟ باز شما جلوتر از زمان رفتید. ما به این مرحله و به این توضیحات هم می‌رسیم. آسیاب به نوبت. از جمله درباره انتشار همین عکس‌ها و ملاقات با حاج عراقی و دیدن دادگاه انقلاب در بهداری زندان قصر.

راه توده ۱۸۶ ۲۰۰۸، ۰۷، ۲۱